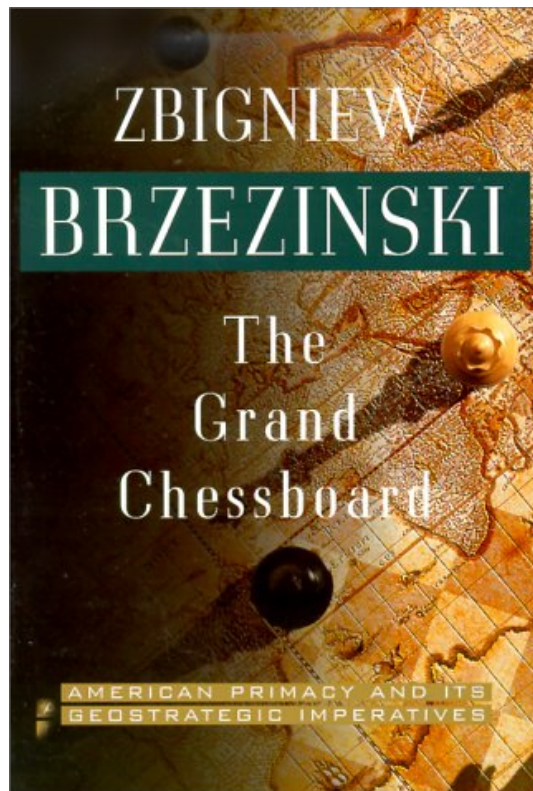


جهان، تخته شطرنج



جنگ سرد نوین مشاور جدید آقای اوباما،
زیگنیو برژینسکی

هاوکه ریتز
برگردان: خ. طه‌وری

تارنگاشت عدالت

ژوئیه ۲۰۰۸



زبیگنیو برژینسکی که در سال ۱۹۲۸ در ورشو به دنیا آمد، در کنار هنری ام. کیسینجر و ساموئل هانتینگتون از عالی‌جنابان خاکستری و طراحان سیاست کاربردی ایالات متحده آمریکا به شمار می‌رود. وی در مقام مشاور رئیس‌جمهور آمریکا، جیمی کارتر از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱، با پشتیبانی شدید مجاهدین در جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی، در طالبانیزه کردن افغانستان

سهیم بود. بنابر اظهارات برژینسکی، ایالات متحده آمریکا مایل بود اتحاد جماهیر شوروی را به «تله افغانی» بکشاند و از این طریق «ویتنامی» هم برای آن‌ها موجب شود. وی امروز استاد دانشگاه جانز هاپکینز در بالتیمور در رشته سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا می‌باشد و در عین حال مشاور مرکز تحقیقات بین‌المللی و کاربردی در واشنگتن دی. سی و مؤلف کتب سیاسی بسیاری است. علاوه بر آن برژینسکی به عنوان مشاور در خدمت برخی از شرکت‌های بزرگ آمریکایی قرار دارد. وی اخیراً وارد سرتیتزر روزنامه‌ها گردیده، زیرا که بنا به نوشته رسانه‌ها، وی به عضویت تیم سیاست خارجی کاندید نوین ریاست جمهوری، باراک اوباما درآمده است. در مقاله زیر «هاوکه ریتز» برنامه ژئوپولیتیکی برژینسکی را مورد بررسی قرار می‌دهد. مقاله اصلی وی در کتاب «آمریکا، به کجا می‌روی؟ ایالات متحده آمریکا پس از بوش» انتشار یافته و در زیر بسیار خلاصه گردیده است.

سیکل‌های سیاسی دنیای غرب به طوری تنگاتنگ با دوره حکومتی رؤسای جمهوری آمریکا مربوط است. با هر رئیس‌جمهور جدیدی، دنیا خصلت خود را کمی تغییر می‌دهد. مثلاً دوران ریاست جمهوری ویلیام کلینتون با جهانی‌سازی که نسبت به خارج بسیار خوش‌بینانه ارایه می‌گردید، ممزوج بود. اما آنچه که در مرکز امپراتوری یک جناب عظیم مالی به وجود آورده بود، باعث ایجاد یک بحران تراژدیک اقتصادی گردید که از آسیای جنوبی و روسیه گرفته تا آرژانتین توسعه یافت. دوره حکومت جورج دبلیو بوش با «جنگ علیه ترور» اجین بود. این رئیس‌جمهور که خود را رئیس‌جمهور جنگی نام نهاده بود، دنیا را با به راه انداختن مجدد شکنجه و زندان‌های مخفی عادت داد. پس از ۸ سال حکومت وی، وجهه بین‌المللی ایالات متحده آمریکا به شدت آسیب دیده و به طور فزاینده‌ای امکانات مانور سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا محدود گردیده است.

اکنون ایالات متحده آمریکا مجدداً خود را برای تغییر دولت آماده می‌سازد. مردم از خود می‌پرسند که اکنون کدام جناح از خبرگان بر سر قدرت خواهد آمد و جهان در آینده نزدیک با کدام سیاست مواجه خواهد بود؟ بسیاری از شواهد دال بر این است که باراک اوباما دارای بهترین شانس پیروزی است. به همین دلیل، این که «تحول» مورد نظر وی چه نوع تحولی خواهد بود، بیش از پیش دارای اهمیت می‌گردد.



اوباما مورد پشتیبانی «جورج سوروس» مولتی میلیاردر و زیگنیو برژینسکی، مشاور سابق جیمی کارتر قرار دارد. برژینسکی در عین حال در مقام مشاور سیاست خارجی اوباما فعالیت می‌کند. وی به عنوان عالی‌جناب خاکستری در بین طراحان سیاست‌های کاربردی ایالات متحده آمریکا، نماینده شیوه برداشت و منافع جناح بزرگی از خبرگان جامعه آمریکاست. به دلیل مرتبت روشنفکرانه وی، بایستی که نفوذ وی را بسیار زیاد دانست.

علاوه بر آن دختر برژینسکی، «میکا برژینسکی» که مجری برنامه تلویزیونی است از اوباما پشتیبانی می‌کند و برادر وی، «مارک برژینسکی» از مشاورین اوباما است. لذا شواهد بسیاری وجود دارد که با ریاست جمهور شدن اوباما، تصورات ژئوبولیتیکی «فراکسیون برژینسکی» جامعه عمل خواهد پوشید.

زیگنیو برژینسکی در کنار هنری کیسینجر از طراحان مهم سیاست کاربردی ایالات متحده آمریکا در قرن ۲۰ به شمار می‌رود. وی در کتاب جدید خود، «شانس دوباره» که در تابستان ۲۰۰۷ انتشار یافت، دولت بوش اول، کلینتون و بوش دوم را از پایه مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. به نظر وی، پس از تلاشی اتحاد جماهیر شوروی آن‌ها نتوانستند از این شانس، حداکثر استفاده را برای استقرار سیستم سلطه دائمی آمریکا بنمایند. لذا وی پیشنهاد می‌کند، ایالات متحده آمریکا باید سیاست یک‌جانبه را محدود کرده و بیش‌تر به اشاعه همکاری و همفکری با اروپا و چین بپردازد. وی در مورد ایران سوریه و ونزوئلا نیز همان‌طور که اوباما نیز اشاره کرده است، پیشنهاد مذاکره می‌کند. ولی به نظر وی بایستی در عین حال روسیه منفرد و حتا در صورت امکان بی‌ثبات گردد.

اختلافات اساسی مابین برژینسکی و «نتوکان»ها در برخورد به اسلام و اسرائیل است. برژینسکی از یک راه‌حل سازنده برای مشکل اسرائیل و فلسطین پشتیبانی می‌کند. برخلاف بوش پسر، برای وی، به عنوان یک سیاستمدار جهان‌بین کلاسیک، انگیزه‌های مذهبی نامأنوس است و حتا اخیراً دست به انتقاد از سیاست‌هایی زده که بر

مبنای مبارزه فرهنگ‌ها بنا شده است. با وجود این، این اختلافات نباید ما را دچار این توهم سازد که در رابطه با هدف سلطه‌گری ایالات متحده آمریکا، اختلافی مابین وی و نئوکان‌ها وجود دارد.

اگر نئوکان‌ها تصور می‌کردند که برای دستیابی به هژمونی ایالات متحده آمریکا باید کنترل ذخایر نفتی در خاورمیانه را از طریق نظامی میسر کرد، رئیس‌جمهور اوبامایی که تحت تأثیر برژینسکی قرار داشته باشد، می‌تواند مرکز ثقل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را روی دو رقیب در حال رشد خود یعنی روسیه و چین قرار دهد. سیاست اوباما اگر تحت تأثیر برژینسکی باشد، مهم‌ترین وظیفه خود را در جلوگیری از تعمیق روابط بین دو کشور چین و روسیه که در سازمان همکاری‌های شانگهای متبلور می‌گردد، خواهد دانست. هدف جدا کردن چین از این پیمان، به کمک امتیازات ویژه، منفرد ساختن روسیه خواهد بود (...).

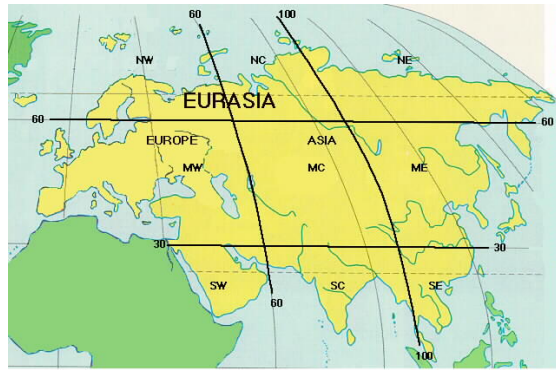
شانس دوباره

کتاب "گراندد چسبورد" (تخته بزرگ شطرنج)؛ اثر اصلی برژینسکی که در سال ۱۹۹۷ انتشار یافت، منافع درازمدت ایالات متحده آمریکا در اعمال سیاست قدرت را عریان می‌سازد. این کتاب اجمالاً تجزیه و تحلیلی از اهداف ژئوپولیتیکی ایالات متحده آمریکا برای یک برهه زمانی ۳۰ ساله است.

در ترجمه آلمانی، این کتاب «تنها قدرت جهانی» نام گرفته است.^۱ این تیترا اولین فرض اساسی را مشخص می‌کند، و آن خواست اعلام شده «تنها قدرت» بودن و آن طور که برژینسکی می‌گوید، حتی «آخرین» قدرت جهانی بودن است. ولی دومین فرض که بسیار مهم‌تر است، این که، بخش «قاره اروپا- آسیایی» جهان آن «تخته شطرنجی است که در آینده مبارزه بر سر احراز سلطه جهانی، در آنجا صورت خواهد گرفت» (ص. ۵۷).

پایه فرض دوم بر این امر استوار است، که قدرتی که رهبری در منطقه اروپا- آسیایی را از آن خود کند، رهبری بقیه جهان را نیز از آن خود کرده است. «این تخته شطرنج عظیم اروپا- آسیایی، با شکل عجیب خود که از لیسبون تا ولادیوستوک وسعت دارد، صحنه بازی جهانی (گلوبال پلی) خواهد بود» (ص. ۵۴)، و «برتری در تمامی قاره اروپا- آسیایی، امروز پیش‌شرط برای نیروی غالب بودن در سطح جهان است.» (ص. ۶۴) و آن هم خیلی ساده به این خاطر که اروپا- آسیا بزرگ‌ترین قاره است که ۷۵٪ مردم جهان را در برمی‌گیرد و سه چهارم منابع انرژی‌زای شناخته شده جهان را در خود نهفته دارد. (...)

برژینسکی (سرانجام) به این نتیجه می‌رسد که اولین هدف سیاست خارجی آمریکا باید این باشد، که «هیچ کشوری و یا هیچ گروهی از کشورها نباید به آنچنان قدرتی دست یابند، که بتوانند ایالات متحده آمریکا را از قاره اروپا- آسیای بیرون کنند و یا حتا



تنها نقش میانجی بودن و یا «کدخدا» بودن آن را به طور محسوسی مورد سؤال قرار دهد.» (ص. ۲۸۳) لازم است تا «خطر رشد ناگهانی یک قدرت جدید، به صورت موفقیت‌آمیزی» به تعویق انداخته شود. (ص. ۳۰۴) ایالات متحده آمریکا باید به دنبال احراز این هدف باشد که «غالب بودن خود را حداقل برای یک و حتا بهتر که چندین نسل، حفظ کند.» آن‌ها باید «امکان رشد یک قدرت رقیب را (...) منتفی سازند.» (ص. ۳۰۶)

بعد از گذشت ده سال از انتشار کتاب و شکست دولت بوش در این زمینه، این نظر که اکنون بسیار سؤال‌برانگیز به نظر می‌رسد، می‌بایستی که حداقل مورد بازبینی قرار می‌گرفت. ولی برژینسکی در کتاب جدید خود، «شانس دوباره» ای برای استقرار هژمونی همیشگی ایالات متحده آمریکا را نوید داده است. این نظر به ویژه در رابطه با نقشی که برژینسکی (و همین‌طور اوباما) دیروز و امروز برای اروپا قایل است، روشن می‌گردد. آن اروپایی که جهت‌گیری‌اش در سمت و سوی ماوراء‌آتلانتیک باشد، نقش سرپل آمریکا در قاره اروپا- آسیای بیرون را ایفا خواهد کرد. (ص. ۹۱) و بنا بر این منطق گسترش اروپا در شرق، اجباراً گسترش ناتو در شرق را به دنبال خواهد داشت. و آمریکایی‌ها متصورند که در چنین حالتی، الزاماً نفوذ ایالات متحده آمریکا تا بخش‌های مرکزی آسیا توسعه خواهد یافت و برتری قدرت آن‌ها را در مقابل رقبا تضمین خواهد کرد: «هدف مرکزی و کاربردی ایالات متحده آمریکا در اروپا را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: به کمک یک پیمان ماوراء آتلانتیکی مورد اعتمادتر، بایستی که سرپل ایالات متحده آمریکا در قاره اروپا- آسیا چنان مستحکم گردد که یک اروپای رشد‌یابنده، تبدیل به تخته‌پرش قابل استفاده‌ای گردد، که از طریق آن نظم بین‌المللی دمکراسی و همکاری به درون قاره اروپا- آسیا راه یابد.» (ص.

(۱۲۹)

برژینسکی در سال ۱۹۹۷ آگاه بود که حتا با اجرای موفقیت‌آمیز این نقشه، موقعیت جهانی ایالات متحده آمریکا تنها می‌تواند مدت کوتاهی دوام داشته باشد. وی در قسمت دیگری از کتاب هشدار می‌دهد: «آمریکا در

مقام قدرت جهانی رهبری کننده تنها دارای یک شانس تاریخی کوتاه است. صلح نسبی که در حال حاضر در جهان حکم فرماست، می‌تواند بسیار کوتاه باشد.» (ص. ۳۰۳) به همین دلیل وی هدف درازمدت تضمین قدرت را آن چنان توانایی تعریف می‌کند، که بتواند «شبکه بادوامی از همکاری‌های ژئوپلیتیکی جهانی را سازمان دهد.» (ص. ۳۰۵) وی در این رابطه از یک «سیستم امنیتی ماوراء آسیا-اروپایی (TSEE)» سخن می‌گوید (ص. ۲۹۷)، که خارج از مرزهای ناتو که تا آسیای مرکزی گسترش یافته، همکاری با روسیه، چین و ژاپن را مقدور می‌سازد. و در این سیستم اروپا، «پایه اصلی آن ساختار بزرگ امنیتی و همکاری اروپا-آسیایی خواهد بود که زیر قیومیت آمریکا قرار دارد.» (ص. ۹۱)

ولی به طور مشخص منظور از این سیستم امنیتی ماوراء اروپا-آسیایی چیست؟ این مسأله در رابطه با مواضع دیگر طراحان کاربردی و دولتمردان دیگر بهتر مشخص می‌شود. اگر به سخنان ولادیمیر پوتین در کنفرانس امنیتی مونیخ، در روز ۱۰ فوریه ۲۰۰۷ دقت کنیم، تصویر بهتری از اهداف برژینسکی به دست خواهیم آورد. در این سخنان پوتین به مخالفت علیه سیاست جهانی برگزیده ایالات متحده آمریکا پس از پایان جنگ سرد برمی‌خیزد. سیاستی که به نظر وی به دنبال ایجاد یک «جهان یک‌قطبی» است: «هرچند هم که بخواهیم با آب و رنگ آن را (جهان یک‌قطبی) شماطه و استتار کنیم، نهایتاً عبارت فوق وضعیت مشخصی را در نظر دارد که در آن تنها یک قدرت دولتی و یا یک مرکز قدرت و یا مرکز تصمیم‌گیری وجود خواهد داشت. و این جهان، جهانی خواهد بود که یک ارباب و یا یک حاکم خواهد داشت.»

پوتین ادامه می‌دهد: «آنچه که در حال حاضر در جهان رخ می‌دهد، در اصل کوشش‌هایی است، تا دقیقاً همین طرح، یعنی طرح جهان یک‌قطبی را در روابط بین‌المللی پیاده کند. (...) در حال حاضر ما شاهد استفاده بیش از حد و نامحدود زور و خشونت، به ویژه خشونت نظامی در روابط بین‌المللی هستیم. خشونت که جهان را به ورطه بحران دائمی سوق می‌دهد. (...) به همین صورت رهیافت‌های سیاسی غیرممکن می‌گردد. (...) و سهم عمده از ادامه این روند از آن یک کشور، و منظور من در اینجا طبیعتاً قبل از همه ایالات متحده آمریکا است، که از مرزهای ملی خود، از هر جهت فراتر رفته است.»^۲

از دید روسیه، استراتژی درازمدت سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، به ویژه از موضع ژئوپلیتیکی کاملاً روشن است: همان‌طور که برژینسکی پیشنهاد کرده بود، ایالات متحده آمریکا سعی می‌کند نفوذ خود را در

قاره آسیا بسط دهد. و در اینجا اروپا به عنوان تختۀ پرش در قاره آسیا- اروپایی، در خدمت آنهاست. از آنجایی که تحت شرایط کنونی، هر نوع گسترش جامعه اروپا در شرق، طبیعتاً به نفوذ ایالات متحده آمریکا نیز کمک می‌کند، می‌بایستی که به کمک تلفیقی از بسط جامعه اروپا در شرق و گسترش سازمان نظامی ناتو، بسیاری از جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی، مثل گرجستان، آذربایجان، اوکراین و ازبکستان را در منطقه نفوذ غرب ادغام گردد.

آنچه که برای این ادغام تعیین کننده است، اول این که یک کشور باید مرزهای خود را بر روی سرمایه‌های خارجی بگشاید و دوم خود را به درک و پندار غربی از حقوق و قانون عادت دهد. اگر چنین شد، آنگاه کنسرن‌های غربی خواهند توانست منابع زیرزمینی و مواد خام را برای خود تضمین کنند و از طریق نفوذگذاری بر رسانه‌ها انتظار عمومی کشور را به نفع خود جلب نمایند.

منطقه پیرامون دریای مازندران، دارای اهمیت مرکزی خواهد بود، چون پس از منطقه خلیج فارس، این منطقه دارای بزرگ‌ترین منابع نفتی و گازی جهان است و علاوه بر آن از نظر کاربردی دارای اهمیت ویژه نظامی می‌باشد، لذا تفوق و برتری غرب در این منطقه، موضع ایالات متحده آمریکا در قاره اروپا- آسیایی را به شدت تقویت خواهد کرد. این تفوق، همگام با کنترل کشورهای دوست عضو اپک، مثل کویت، عربستان سعودی، امارات متحده، قطر و کشورهای تسخیر شده مثل عراق و افغانستان، به سلطه ایالات متحده آمریکا در آسیای مرکزی، اقتدار لازم را عطا خواهد کرد، تا از آنجا تمامی قاره اروپا- آسیایی از جمله چین و روسیه را در ساختارهای امنیتی فرادولتی که توسط ایالات متحده آمریکا مشخص می‌گردد، ادغام کند.

گسترش سازمان نظامی ناتو در شرق که توسط جامعه اروپا دنبال می‌شود و تهاجم نظامی در جنوب قاره اروپا- آسیایی (عراق و افغانستان) که توسط دولت بوش آغاز گردید، هر دو عملاً گوه‌ای را تشکیل می‌دهند که ایالات متحده آمریکا به قلب قاره اروپا- آسیایی وارد می‌کند. اگر آنها موفق شوند بدو در آسیا به این هدف خود نایل گردند، نظم نوین پدید آمده به دلیل عظمت و اهمیت قاره اروپا- آسیایی، سرمشقی برای بقیه جهان خواهد شد. بنابر نقشه برژینسکی، آمریکای لاتین، آفریقا، استرالیا و کلیه کشورهای جزیره‌ای مجبور خواهند بود تسلیم شده و به یک چنین نظم نوینی بپیوندند.

سپس ایالات متحده آمریکا، آن‌طور که برژینسکی فرموله می‌کند، دیگر نه فقط «تنها ابرقدرت»، بلکه

«آخرین ابرقدرت واقعی» خواهد بود. (ص. ۳۰۷) (...)



سیاست تبعیض

از زمانی که برژینسکی این اهداف را فرموله کرد تاکنون، ایالات متحده آمریکا بخش عظیمی از قدرت جهانی خود را از دست داده است. وی در کتاب جدید خود «شانس دوباره»، اذعان می‌کند که نقشه اشغال مستقیم نظامی برخی از کشورها در خاورمیانه، آن‌طور که برخی از محافظه‌کاران مدرن در نظر داشتند، با شکست روبه‌رو شده است.^۳ ولی برای برژینسکی این شکست آن‌قدر سنگین نیست، که نقشه‌های خود را که در سال ۱۹۹۷ در مورد هژمونی ایالات متحده آمریکا در قاره اروپا-آسیا فرموله کرده بود، به کنار گذارد. شکست توسعه قدرت به زور ارتش در جنوب قاره اروپا-آسیا برای وی تنها به این معنا است که اکنون لازم گردیده که سازمان نظامی ناتو توسط اروپا در شرق توسعه یابد و این اقدام اکنون اولویت پیدا کرده است. و این اقدام به معنی رسوخ به قلب منطقه نفوذ روسیه است. بدین صورت پس از ایران، این روسیه است که در مرکز توجه سیاست جهانی ایالات متحده آمریکا قرار خواهد گرفت.

جهان یک‌قطبی که پوتین یک‌سال پیش در کنفرانس امنیتی مونیخ در موردش هشدار می‌داد، افسانه نبود، بلکه یک پروژه جهانی واقعی ایالات متحده آمریکا بود. این واقعیت را نیز می‌توان در سیاستی که ایالات متحده آمریکا به دنبال گسترش ناتو در شرق اتخاذ کرده، دنبال کرد. آن‌ها واقعیت‌هایی را پدید می‌آورند، بدون آن‌که چین و روسیه را در طرح و اجرای آن واقعاً سهم سازند و یا منافع امنیتی آن‌ها را جدی تلقی کند.

روی هم رفته در سال‌های اخیر و به ویژه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد ما شاهد تشدید عملکردهای خشونت‌بار در روابط بین‌المللی هستیم. به ویژه ایالات متحده آمریکا ارزشی برای مذاکرات بین‌المللی و رهیافت‌های مسالمت‌آمیز قایل نیست. حقوق ملل به دنبال اقدامات یک‌جانبه ایالات متحده آمریکا بیش از پیش درون‌تهی و از طرف دیگر مؤسساتی چون سازمان ملل متحد تضعیف گردیده است و در عوض اقدامات به اصطلاح صلح‌آفرین ایالات



متحده آمریکا، اروپا و ناتو، مثلاً در کشور سابق یوگسلاوی جایگزین آن‌ها گردیده است. و در این حال کاملاً بدیهی و متداول شده که پیمان نظامی غرب و یا کشورهای غربی اجازه داشته باشند خود را نماینده تمامی جهان بدانند.

اقدامات یک‌جانبه ایالات متحده آمریکا، باعث ترویج شیوه «مدیریت تنش» به کمک زور می‌گردد. کافیسست به دکنترین ضربه اول پیش‌گیرانه ایالات متحده آمریکا و نحوه استعمال آن در جنگ عراق بیاندیشیم و یا این‌که استفاده از مهمات اورانیومی در جنگ عراق و یا افغانستان را به خاطر آوریم. هرچند که آن‌ها از طرف رسانه‌ها مسکوت گذارده شد، ولی در هر دو منطقه جنگ‌خیز استفاده از این مهمات به افزایش شدید نقص عضو نوزادان انجامیده است. علاوه بر آن بسط ناتو در شرق که قرار است تا دریای خزر ادامه یابد، طبیعتاً به نگرانی روسیه دامن خواهد زد.

استقرار تأسیسات چتر موشکی، نه تنها در جمهوری چک و یا لهستان، بلکه در سایر نقاط مرزی روسیه و همین‌طور تشدید مسابقه تسلیحاتی در فضا که البته در مورد کاربرد منطقی آن هنوز بحث زیاد است، نیز وضع به همین شکل است. (...)

همه این اقدامات نشان می‌دهد که نظم نوینی که مورد پسند ایالات متحده آمریکا است، بر پایه ایجاد تفاهم و مذاکرات دمکراتیک بنا نگردیده است. آن‌ها کوشش می‌کنند تا با قرار دادن رقبا در مقابل عمل انجام شده، تفوق قدرت خود را نسبت به اروپا، چین و یا روسیه تثبیت نمایند. به دنبال افزایش شدید مخارج تسلیحاتی از ۱۱ سپتامبر به این طرف، که کلیه رکوردهای دوران جنگ سرد را پشت سر نهاده است، آمریکا کوشش می‌کند، از طریق تکنولوژی پیشرفته، مانع غیرقابل عبوری برای رقبای خود ایجاد سازد. این سیاست بسیار خطرناک است زیرا که

الزاماً واکنش مقابل به وجود خواهد آورد و هم‌اکنون به یک مسابقه تسلیحاتی جدید انجامیده است. و علاوه بر آن بسیار سؤال‌برانگیز است که آیا اگر رییس‌جمهور آینده ایالات متحده آمریکا، اوباما، با چین و اروپا به مذاکره بنشیند ولی طبق برنامه برژینسکی روسیه را کماکان مورد تهدید وسیع نظامی قرار دهد، خطرات این سیاست از میان برداشته خواهد شد؟

این سیاست تبعیض در قبال روسیه به ویژه در نمونه عملکرد استراتژیکی چتر موشکی در دست تهیه تجلی می‌یابد. استقرار آن در لهستان و یا چک به هیچ وجه بدین خاطر نیست که به روایت آن‌ها، موشک‌های ایرانی را دفع کند.

اولاً ایران موشک دوربرد برای مسافت‌های ۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰ کیلومتری ندارد.

دوماً تکامل یک چنین سلاح‌های هدایت شونده‌ای، دارای روندی طولانی و بخرنج است که از اولین آزمایش‌ها (که نمی‌توان آن را به طور مخفی انجام داد) تا آمادگی نهایی آن سال‌های زیادی به طول می‌انجامد. سوماً فرض کنیم که این چتر موشکی واقعاً برای دفاع در مقابل موشک‌های ایرانی باشد، در آن صورت پیشنهاد ترمیمی روسیه، مبنا بر ایجاد سیستم دفاعی مشترک در آذربایجان بسیار مناسب‌تر خواهد بود، زیرا که موشک‌های پدافندی مستقر در آذربایجان می‌تواند موشک‌های ایرانی را در بدو مسیر پرواز خود متلاشی کند. (...)

از این‌که چرا ایالات متحده آمریکا این پیشنهاد را رد کرد، تنها می‌توان یک نتیجه گرفت: این چتر موشکی در وهله اول نه علیه ایران، بلکه علیه روسیه تعبیه گردیده است. این نتیجه‌گیری با ایجاد پایگاه‌های دیگر



چتر موشکی در پیرامون روسیه، مثل آلاسکا، تقویت می‌گردد.

جنگ سرد نوین

در طی دوران جنگ سرد هر دو طرف همواره سعی داشتند، توانایی اعمال ضربه اول هسته‌ای را کسب کنند. این توانایی بدان معنی است که یک طرف بتواند در یک حمله غافلگیرانه به طرف دیگر آن چنان آسیبی وارد کند، که طرف مقابل امکان اجرای ضربه متقابل را نداشته باشد. مثلاً یک طرف بتواند به طور ناغافل کلیه سلاح‌های

هسته‌ای طرف مقابل را نابود کند، و یا ساختارهای فرماندهی آن را فلج نماید و یا قادر باشد تا حمله مقابل را آن قدر محدود نماید که امکان دفع موفقیت‌آمیز آن موجود باشد.

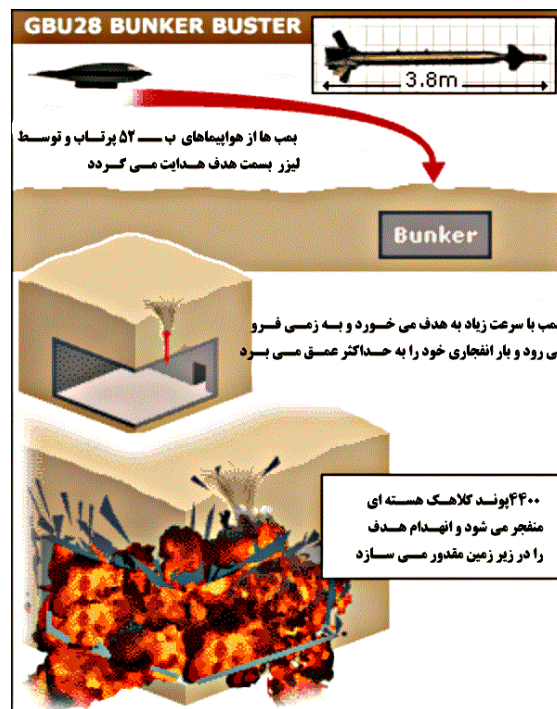
در اینجاست که چتر موشکی وارد عمل می‌شود. اهمیت کاربردی آن در این است که جلوی آن چند دوجین موشکی را که مسکو پس از یک حمله غافلگیرانه ایالات متحده آمریکا، هنوز وقت پرتاب آن‌ها را دارد، بگیرد. در نتیجه چتر موشکی، فاکتور تعیین‌کننده‌ای در مساعی آمریکا برای ایجاد توان ضربه اول هسته‌ای علیه روسیه می‌باشد. البته فعلاً در نظر گرفته شده، فقط ۱۰ موشک در لهستان مستقر گردد، لکن هنگامی که این سیستم ایجاد شد، تعداد موشک‌ها را می‌توان به راحتی افزایش داد.

این تأملات استراتژیکی، در کوشش‌های تسلیحاتی کنونی ایالات متحده آمریکا نقش ایفا می‌کند. در ماه‌های آوریل/می سال ۲۰۰۶ در نشریه «Foreign Affairs»، که نشریه علمی مهمی در مورد مسایل سیاست خارجی آمریکا است، مقاله‌ای انتشار یافت که مؤید نظریه فوق است. تیترا این مقاله «The rise of U.S. nuclear primacy» یعنی «صعود هژمونی هسته‌ای ایالات متحده آمریکا» است.^۴ هر دو نویسنده این مقاله، Keir A. Lieber و Darley G. Press می‌پرسند که آیا چین و روسیه اگر مورد حمله غافلگیرانه هسته‌ای توسط ایالات متحده آمریکا قرار گیرند، قادر خواهند بود با اعمال ضربه دوم واکنش نشان دهند. برای محاسبه این که تاچه اندازه تعادل هسته‌ای، پس از پایان جنگ سرد تاکنون تغییر یافته، این دو نویسنده از طریق برنامه‌های کامپیوتری حمله غافلگیرانه ایالات متحده آمریکا به روسیه را شبیه‌سازی کردند. آن‌ها شیوه‌ای را به کار گرفتند که ده‌ها سال توسط وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد. نتیجه این محاسبات این بود که نیروهای دفاعی روسیه دچار کوربینی راداری هستند و حتا حملاتی را که از زیردریایی‌های مستقر در اقیانوس آرام آغاز شود، تازه وقتی متوجه خواهند شد که موشک‌ها به مسکو رسیده باشند. به نظر این دو نویسنده، حتا اگر در طی یک حمله غافلگیرانه اول از همه تأسیسات رادار و مخابرات و مرکز فرماندهی روسیه نابود نگردد، با این وجود ایالات متحده آمریکا قادر خواهد بود تقریباً ۹۹٪ موشک‌های اتمی روسی را در ضربه اول منهدم سازد. به نظر نویسندگان، آن یک درصد باقیمانده از موشک‌های روسی را، که مسکو در ضربه دوم به سوی آمریکا پرتاب خواهد کرد، می‌توان توسط چتر موشکی خنثا کرد.

این مقاله به وضوح نقش چتر موشکی را ترسیم می‌کند: این چتر بایستی برای آمریکا این امکان را فراهم سازد که یک جنگ اتمی را آغاز کند، بدون آن که خود مورد اصابت ضربات مقابل قرار گیرد. اگر این امکان

یک بار فراهم شود، آمریکا خواهد توانست از آن به عنوان یک وسیله فشار در سطح جهانی استفاده کرده و منافع ملی خود را تحمیل سازد و از این طریق ممکن خواهد شد که کاهش قدرت در بخش اقتصادی و یا مالی، توسط تفوق هسته‌ای مطلق جبران گردد.

بمب‌های اتمی کوچک و «بانکر باستر»



یک جنبه دیگر از مساعی تسلیحاتی ایالات متحده آمریکا نشان می‌دهد که مشکل آنها تنها یک هراس بدبینانه نیست. آمریکا در حال حاضر بمب‌های اتمی با قدرت انفجاری محدود تولید می‌کند. این بمب‌های کوچک (مینی نیوک) تکامل داده شده و تبدیل به سلاح ویژه انهدام پناهگاه‌های زیرزمینی (بانکر باستر) می‌گردد. ویژگی این سلاح‌ها در این است که با سرعت بسیار زیاد به زمین اصابت کرده و می‌تواند چندین متر در زمین فرو رود و از این طریق، در بهترین حالت زیر زمین منفجر گردد.

استدلال در مورد تکامل این نوع سلاح اتمی نوین، این است که تنها از این طریق و با ایجاد موج‌های صوتی می‌توان پناهگاه‌های زیرزمینی را مثلاً در ایران منهدم کرد. اما این استدلال شمشیر دولبه است. آنها با این استدلال از یک طرف اذعان می‌کنند که آنچه را که ژورنالیست‌های محقق به کرات افشا کرده اند، که آنها در جنگ علیه ایران سلاح هسته‌ای به کار خواهند گرفت، بسیار جدی است^۵ و از طرف دیگر تنها ایران دارای پناهگاه‌های

زیرزمینی نیست، ساختارهای تعیین‌کننده فرماندهی گردان‌های هسته‌ای روسیه نیز در پناهگاه‌های زیرزمینی استقرار یافته است.

تسلط بر جهان

حال این سؤال پیش می‌آید که با وجود پیروزی سرمایه‌داری، چرا آن طور که پیداست، جنگ سرد وارد دور دوم خود می‌گردد و یا حتا بنابر نقشه ایالات متحده آمریکا، آیا جنگ سرد اصلاً هیچ‌گاه به پایان رسیده بود؟ در این مورد هم می‌توان به برژینسکی مراجعه کرد. تیترا آن بخش از اثر اصلی برژینسکی، «تنها ابرقدرت» که در مورد روسیه نوشته شده است، بسیار پلمیک انتخاب شده. وی روسیه را «سوراخ سیاه» می‌نامد و پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی، برژینسکی هیچ حقی در مورد داشتن ناحیه نفوذ سیاسی برای روسیه قایل نیست. مساعی این کشور برای حفظ نفوذ خود بر برخی از جمهوری‌های قدیم اتحاد جماهیر شوروی، به کمک بسط همکاری اقتصادی و نظامی را برژینسکی به عنوان «خواب و خیال» مردود اعلام می‌دارد. (ص. ۱۴۲) برعکس تصویری را که وی از روسیه آینده ترسیم می‌کند، این کشور را کشوری گمانه می‌زند که هر نوع فعالیت سیاسی-جهانی مستقلانه‌ای را به طور کامل به کنار گذاشته و در عوض در رابطه با مسایل امنیتی گوش به فرمان ناتو و در رابطه با مسایل اقتصادی گوش به فرمان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی گردیده است. برژینسکی این واقعیت که دولتمردان روس، بلاروس، اوکراین و دیگر جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی را منطقه نفوذ طبیعی خود محسوب می‌کنند، بدون استثنا «شماطه‌گری امپرتوری» (ص. ۱۶۸) و یا «تبلیغات امپریالیستی» (ص. ۲۸۸) می‌نامد و عزم این کشور برای دستیابی به مواضع مهم در آینده را «کوشش بیهوده» (همانجا) قلمداد می‌نماید. وی حتا در بخشی از کتاب خود پیشنهاد می‌کند که روسیه به سه یا چهار تکه تقسیم شود: «یک کنفدراسیون قابل انعطاف روس، که از جمهوری اروپایی، جمهوری سیبری و جمهوری شرق دور تشکیل شده باشد، خیلی ساده‌تر می‌تواند روابط اقتصادی تنگاتنگ با اروپا، کشورهای جدید آسیای مرکزی و کشورهای شرقی برقرار کند.» (ص. ۲۸۸). نخوت و افاده‌علنی که برژینسکی در سال ۱۹۹۷ نسبت به روسیه اعمال می‌داشت، نشان می‌دهد که وی برای دشمن قدیمی خود در طی سال‌های جنگ سرد، در بهترین حالت نقش یک مستعمره و یا نقش یک کشور جهان‌سومی قایل است.

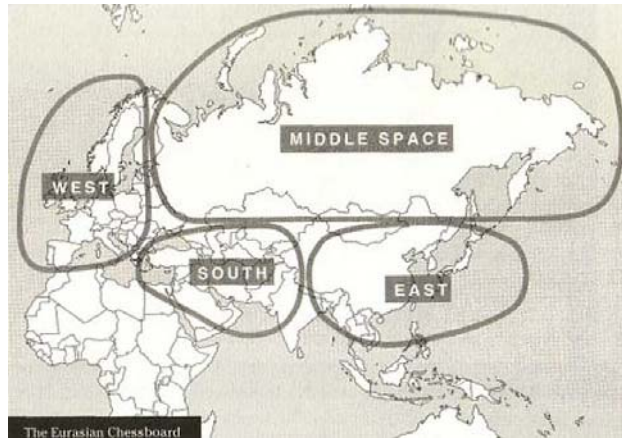
اما از طرف دیگر این نوع برخوردها، نمایانگر وضعیت واقعی روسیه پس از چندین دوره از رکود اقتصادی است. این بحران در سال ۱۹۹۸ با کاهش ارزش روبل عجزاً به اوج خود رسید. روسیه در آن دوران هنوز بدهکار بود و مجبور بود مانند یک کشور «جهان سومی»، به نفع صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از بخشی از استقلال سیاسی- اقتصادی خود چشم‌پوشد. سپس برژینسکی بخش مربوط بر روسیه کتاب خود را با این کلام به پایان می‌برد: «در واقع روسیه بر سر دوراهی قرار ندارد که بخواهد مابین امکانات ژئوپولیتیکی تصمیم بگیرد، بلکه مسأله تنها بر سر ادامه بقاء است.» (ص. ۱۸۰)

«سیاست تضعیف»

اکنون پس از گذشت مدت نسبتاً کوتاهی مشخص شده است که روسیه برخلاف کلیه گمانه‌زنی‌های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا قادر است ادامه حیات دهد و کلیت جغرافیای خود را حفظ کند. روسیه اکنون آن «سوراخ سیاهی» نیست که نیروهای خارجی بتوانند در آنجا بنابه میل و علاقه خود دست به هر اقدامی بزنند. این روند را برژینسکی در کتاب اخیر خود «شانس دوباره»، که در سال ۲۰۰۷ انتشار یافت، اصلاً مورد توجه قرار نمی‌دهد. وی کماکان طرفدار عضویت اوکراین در سازمان نظامی ناتو است و کماکان کوشش‌های روسیه برای حفظ نفوذ خود در اوکراین را امپریالیسم می‌نامد.^۶ در حالی که اوکراین بیش از ۲۰۰ سال با روسیه هم‌پیمان بود. قریب ۲۰٪ مردم اوکراین روسند و علاوه بر آن تعداد زیادی از شهروندان اوکراینی نتیجه اختلاط نژادی بوده، و بخش عظیمی از مردم کشور به زبان روسی سخن می‌گویند.

ولی سیاست ایالات متحده آمریکا از ابتدا در جهت تضعیف رقیب گذشته خود بود. سیاست اقتصادی غرب نسبت به روسیه پس از فرو ریختن دیوار برلین مؤید این واقعیت است. «ناومی کلاین» در کتاب اخیر خود به خوبی ترسیم می‌کند که شوک درمانی اقتصادی تجویز شده توسط غرب قبل از هر چیز می‌بایستی روسیه را به یک کشور صادرکننده مواد خام ارزان و وابسته به سرمایه‌های خارجی تبدیل سازد.^۷ ایده برژینسکی برای تقسیم روسیه به سه و یا چهار قسمت، بهترین معرف «سیاست تضعیفی» است که واشنگتن همواره دنبال می‌کرد. علت این سیاست را باید احتمالاً در وضعیت جغرافیایی روسیه جست‌وجو کرد.

در کتاب «تخته شطرنج»، برژینسکی توسط نقشه‌ای «تخته شطرنج اروپا- آسیایی» را به نمایش گذارده. در این نقشه این دو قاره به چهار منطقه، یا اگر بخواهیم در تعبیر همان صفحه شطرنج بمانیم، به چهار مهره تقسیم گردیده است. مهره اول جامعه امروزی اروپا، مهره دوم چین و



کشورهای همسایه آن، سومی خاورمیانه و نزدیک، به انضمام بخش‌هایی از آسیای مرکزی و بزرگ‌ترین مهره که برژینسکی آن را منطقه میانی نام نهاده، روسیه است.

«هارولد مک کایندر»، تئوریسین سیاسی اوائل قرن ۲۰ تقسیم مشابهی را انجام داده بود (... برژینسکی هم مثل «مک کایندر» که منافع امپراتوری انگلیس را در نظر داشت، ۱۰۰ سال بعد مبارزه بر سر سلطه بر اروپا- آسیا را مسأله سرنوشت‌ساز هر امپراتوری حاکمی می‌داند. زیرا که درست مثل امپراتوری انگلیس، ایالات متحده آمریکا نیز دارای وضعیت جغرافیایی ویژه‌ای است که بیش‌تر در خارج از به اصطلاح «جزیره جهانی» یعنی اروپا- آسیا قرار گرفته است. ایالات متحده آمریکا به عنوان ملتی که به قاره اروپا- آسیا تعلق ندارد، می‌خواهد موقعیت قدرت جهانی خود را در قاره‌ای تثبیت کند و مورد دفاع قرار دهد، که موطنش نیست و از این لحاظ می‌تواند خیلی ساده‌تر از دیگر کشورها از آنجا رانده شود. این امر موجب می‌شود که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا خیلی بیش‌تر و به اصطلاح خیلی پیگیرانه‌تر در جهت اعمال نفوذ در قاره اروپا- آسیایی دنبال شود.

در نتیجه از منظر سیاستمداران آمریکایی، روسیه مهم‌ترین مهره در تخته شطرنج اروپا- آسیایی است. تفوق بر رقابت ایدئولوژیکی به این معنی نیست که رقابت جغرافیایی نیز از میان برداشته شده است. بلکه برعکس، از منظر سیاستمداران آمریکایی، روسیه به خاطر موقعیت جغرافیایی خود دارای امتیازات بسیاری است و لذا تضعیف آن از پیشاپیش برای آن‌ها بسیار مهم است.

جنگ بر سر اروپا



ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین قدرت خارج از قاره اروپا- آسیا است. آن‌ها اگر بخواهند در قاره اروپا- آسیا غالب باشند، به طور اتوماتیک در تضاد منافع با روسیه قرار خواهند گرفت. ولی روسیه بزرگ‌ترین قدرت در قاره اروپا- آسیا نیست و از نظر اقتصادی هیچ‌گاه قادر نخواهد بود با چین و اروپا رقابت کند. البته روسیه با در نظر گرفتن وضعیت جغرافیایی خود که در مرکز قاره اروپا- آسیا قرار گرفته و همین‌طور با در نظر گرفتن منابع غنی مواد خام خود، به طور درازمدت قادر خواهد بود امکانات همکاری در قاره اروپا- آسیا را به وجود آورد.

مثلاً از این طریق ممکن است که روابط اقتصادی تعمیق‌یافته مابین روسیه و اروپا، اروپا را قادر سازد سمت‌گیری ماوراء‌آتلانتیکی خود را با امکانات قاره‌ای تکمیل سازد. و این اقدام به نوبه خود استقلال عظیمی برای اروپا در قبال ایالات متحده آمریکا به دنبال خواهد داشت. یک دلیل دیگر که بر له جهت‌گیری اروپا نسبت به شرق است، منافع درازمدت و تکمیل‌کننده مشترک اروپا و روسیه است. روسیه نیاز شدیدی به تکنولوژی اروپایی دارد، ولی اروپا نیز به طور متوسط و یا درازمدت قادر نخواهد بود انرژی مورد نیاز خود را بی‌نیاز از منابع روسی تأمین کند.

به نحو مشابهی پیمان میان چین و روسیه که هم‌اکنون زیر عنوان «سازمان همکاری شانگهای» به امضا رسیده است، می‌تواند به طور درازمدت مرکز اقتصادی دومی را در آسیا پدید آورد. این روال، موقعیت ایالات متحده آمریکا را در حفظ نفوذ خود در خاورمیانه و آسیای مرکزی تضعیف خواهد ساخت. (...)

تضاد منافع مابین ایالات متحده آمریکا و روسیه که در رابطه با وضعیت جغرافیایی آن دو می‌باشد، سیاست ایالات متحده آمریکا در قبال روسیه را از فرو ریختن دیوار برلین تاکنون تعیین می‌کند. جنگ سرد نوین در عمل ادامه همان جنگ سرد قدیمی است و عملاً هیچ‌گاه پایان نیافته بود. جنگ سرد ادامه یافت، چون ایالات متحده

آمریکا با فرو ریختن دیوار برلین تنها به یکی از دو هدف سیاست جهانی خود دست یافت. هدف اول بدون شک پیروزی سرمایه‌داری بر سوسیالیسم بود، اما هدف دوم، و این تازه به دنبال سیاست جاری ایالات متحده آمریکا مشخص گردیده، تفوق بلامنازع ایالات متحده آمریکا در قاره اروپا- آسیا است تا جهان را به نظمی پسادولتی- ملی به سرکردگی ایالات متحده آمریکا سوق دهد.

رقبای جدید ایالات متحده آمریکا

اما رؤیای قدرت بی‌پایان که برژینسکی در سال ۱۹۹۷ آن را بسیار بدیهی و مشروع می‌دانست، در سال‌های اخیر روزبه‌روز بیش‌تر غیرواقعی‌تر به نظر می‌رسد. این رؤیا با رشد سریع نه تنها روسیه، بلکه چین و هندوستان هر روز بیش‌تر به عقب رانده می‌شود. (...) تنها ۱۰ سال پس از تحلیل خارجی برژینسکی، ایالات متحده آمریکا با ضعف بنیه نیروی امپراتوری خود مواجه گردیده است. چگونه ممکن است در مقابل روسیه خودآگاه و چین به قدرت رسیده بر یک قاره غریب غلبه کرد؟ جنگ‌های ناپلئون و جنگ دوم جهانی نمونه‌های خوبی است که کلیه کوشش‌ها در گذشته، برای رسوخ از محیط به مرکز قاره اروپا- آسیا با شکست روبه‌رو گردیده است. آمریکا اگر در چنین وضعی قرار گیرد، چه خواهد کرد؟

جواب این سؤال بستگی دارد به این که آیا اگر هدفی را که برژینسکی در سال ۱۹۹۷ فرموله کرده بود، غیرواقع‌بینانه از آب درآمد، می‌توان با برداشتی واقع‌بینانه به کنار گذاشت و یا این که مسأله بر سر اهدافی است که آنچنان با هویت کشور، مؤسسات و خبرنگاران رهبری کننده سیاسی آمریکا اجین گردیده که نه می‌توان آن‌ها را نسبی کرد و نه به کنار گذاشت.

اگر بهترین حالت را در نظر بگیریم، این طور خواهد بود که سیاستمداران جهان‌بین آمریکایی درخواهند

یافت که اهدافی که در سال ۱۹۹۷ توسط برژینسکی

فرموله شد، قابل دسترسی نیست. و این که

سیاستمداران اروپایی نیز مجاب خواهند شد که دنبال

کردن مجدد این اهداف، در شکل همکاری



ماوراءاتلانتیکی، نهایتاً در جهت منافع جامعه اروپا نخواهد بود.

در ۵ سال آینده دلار می‌تواند موقعیت خود را در مقام ارز بین‌المللی تعیین‌کننده از دست بدهد، که از این طریق ایالات متحده آمریکا بخش معتناهی از امتیازات «سینیورائز» خود را از دست خواهد داد، (سودی که از ضرب سکه و پول حاصل می‌گردد)، که این سینیورائز به نوبه خود پایه مادی مخارج عظیم نظامی آمریکا را تشکیل می‌دهد. پس از آن ایالات متحده آمریکا قادر نخواهد بود، بسیاری از پایگاه‌های نظامی خود در خارج از کشور را از نظر مالی تأمین کند. و آن‌ها فوراً مجبور خواهند شد موضع جهانی خود را با رقبای قاره اروپا- آسیایی، مثل چین، روسیه و یا اروپا تقسیم کنند. به خوبی ممکن است که نفوذ آن‌ها در آسیای مرکزی، به خاطر سیاست منطقه‌ای خود در گذشته به کلی از بین برود. به همین دلیل بسیار پوچ و نامعقول به نظر می‌رسد که درست هنگامی که کشورهای به اصطلاح BRIC، برزیل، روسیه، هندوستان و چین رشد اقتصادی عظیمی ارایه می‌کنند، سازمان نظامی ناتو برای اولین بار در سطح جهان ادعای انحصار قدرت می‌کند. (...)

به احتمال زیاد در قرن ۲۱ جهان به اندازه نیم قرن گذشته تحت تأثیر ایالات متحده آمریکا قرار نخواهد داشت. به آن اندازه که قاره‌ها و فرهنگ‌های مختلف در چارچوب آن نظم جهانی که فرای منافع ملی است، به توافق برسند، جا برای یافتن بدیل‌های مختلف باز خواهد شد.

به جای جهانی شدنی که زیر رهبری ایالات متحده آمریکا باشد، می‌تواند روند مذاکرات باز مابین قدرت‌های تقریباً مشابه آغاز گردد. بدین وسیله غرب خیلی بیش‌تر از گذشته با درک خود از محیط رودررو خواهد گشت. اگر استثمار «جهان سوم»، عملکرد امپریالیسم طلبکار و پشتیبانی از دیکتاتورها، موضوع ماندگارهای تاریخی گردد و یا حتی مورد تفحص و بررسی حقوقی قرار گیرد، آنگاه است که پایه‌های تصور متداول از «سرزمین غرب خوب»، مطمئناً به شدت سست خواهد شد.

در آستانه جنگ نوین

شاید واقعاً طرح برژینسکی برای استقرار سلطه ایالات متحده آمریکا در قاره اروپا- آسیا، درست به خاطر مقابله با این چشم‌انداز است که در بالا مطرح شد. و احتمالاً این مورد تنها شامل حال برژینسکی نیست، بلکه بخش عظیمی از خبرگان آمریکایی نیز دارای برداشت مشابهی است. شواهد بسیاری وجود دارد که اعتقاد به این سلطه مشروع ایالات متحده آمریکا آن قدر با احساس هویت خبرگان این جامعه در هم تنیده است، که حتی شکست این

سیاست در دوران بوش باعث بوجود آمدن جهت‌گیری نوینی نخواهد شد. طرح جدیدی که برژینسکی در کتاب جدید خود «شانس دوباره» در مورد تعمیق همکاری مابین اروپا و آمریکا و از آن طریق دستیابی به حاکمیت بر قاره اروپا- آسیا مطرح می‌کند، نمایانگر این برداشت است.^۱ این‌طور به نظر می‌رسد که این آخرین فرجه و راه فراری است که ایالات متحده آمریکا- حال یا تحت رهبری باراک اوباما و یا جان مک‌کین- مورد استفاده قرار خواهد داد، تا از پذیرش این بصیرت سر باز زند، که سلطه غرب بر تمامی قاره اروپا- آسیا نه از نظر سیاسی، نه اقتصادی و نه نظامی قابل تحمیل است.

حال اگر سیاستمداران آمریکایی و اروپایی، بدون در نظر گرفتن تناسب قوا، واقعاً هدف سلطه بر قاره اروپا- آسیا را کماکان دنبال کنند، روند تاریخ به کدام سو خواهد بود؟ در یک چنین شرایطی یقیناً برخورد قدرت‌های بزرگ، حال به شکل جنگ گرم و یا جنگ سرد، غیرقابل اجتناب خواهد بود.

از آنجایی که یک جنگ سرد جدید نه در شرایط «تعادل و موازنه وحشت»، بلکه در شرایط عدم تقارن تکنولوژیکی صورت می‌گیرد، لذا خطر تبدیل آن به جنگ گرم بسیار زیادتر خواهد بود. به همین دلیل ممکن است که دارنده یک چتر موشکی خود را در امنیت کاذب احساس کرده و به دنبال یک بحران دیپلماتیک، جنگ گرم را آغاز کند. و برعکس، ممکن است که رقیب ضعیف‌تر، که دارای چتر موشکی نیست و در ضمن معتقد است که طرف مقابل ضربه را به هر حال و دیر یا زود وارد خواهد کرد، جنگ را به عنوان جنگ پیش‌گیرانه آغاز نماید. آغاز یک جنگ پیش‌گیرانه در اصل جوابی نامتقارن برای عدم مالکیت بر چتر موشکی است. ولی زدوخورد بازیگران مختلف قاره اروپا- آسیایی هم می‌تواند به صورت جنگ نیابتی صورت گیرد. محل اجرای یک چنین زدو خوردی به احتمال زیاد منطقه پرنفت خاور نزدیک و آسیای مرکزی خواهد بود. آنگاه که بحران انرژی به دنبال رشد فزاینده قیمت نفت تعمیق یافت، این مناطق بی‌شک خال هدف کلیه قدرت‌ها خواهد گردید. (...) اگر رقابت ژئوپولیتیکی مابین این بازیگران جهانی در منطقه مابین عراق، ایران، افغانستان، پاکستان و برخی دیگر از جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی همان‌طور صورت گیرد که در سده گذشته در منطقه اروپایی بالکان رخ داد، ابعاد خسارت‌های انسانی آن قابل پیش‌بینی نخواهد بود. ولی در «بالکان قاره اروپا- آسیا» قدرت‌های به مراتب بیش‌تری رقیب یکدیگر خواهند بود تا در بالکان اروپایی. مهم‌ترین بازیگران عبارتند از روسیه، ایالات متحده آمریکا، ترکیه و ایران. علاوه بر آن در سال‌های اخیر به نفوذ چین، هندوستان، پاکستان و جامعه اروپا نیز به طور

ملموسی افزوده گردیده است. بالکان قاره اروپا - آسیا منطقه وسیعی، با چندین صد میلیون نفر جمعیت را در برمی گیرد. «نیال فرگوسون» تاریخ‌شناس آمریکایی حتا این فرضیه را مطرح کرده که یک چنین جنگ داخلی که دامنگیر چندین کشور شود، در بالکان قاره اروپا- آسیا محتمل است و عملاً به معنی یک جنگ جهانی جدید خواهد بود. فرگوسون به این نتیجه گیری می‌رسد که در آن صورت تعداد قربانیان انسانی این جنگ بیش از قربانیان جنگ



جهانی دوم خواهد بود.^۹ انتشار مقاله فرگوسون در روزنامه «فورین آفیرز» که از طرف دفتر روابط خارجی انتشار می‌یابد، نشان می‌دهد که کارخانجات نظریه پرداز در امور خارجی آمریکا یک جنگ وسیع و دامنه دار را در بالکان قاره اروپا- آسیا ممکن می‌دانند و روی آن حساب می‌کنند.

اگر مثل ناتو در سال ۱۹۹۹ در یوگسلاوی، یک ائتلاف پر قدرت مابین کشورهای مختلف، به عنوان قدرت ضامن صلح در یک چنین تنش دخالته کند، نه تنها در موقعیتی خواهد بود که مرزهای جدیدی در خاورمیانه و آسیای مرکزی تعیین کند، بلکه در عین حال قادر خواهد بود کنترل نظامی مستقیم بر بخش عظیمی از منابع ذخیره نفتی و گازی جهان اعمال دارد. یک چنین «ائتلاف نیروهای تضمین کننده صلح» برنده اصلی این جنگ خواهد بود.

زیرا که کنترل این منابع انرژی ذخیره، اهرم ژئوپولیتیکی مهمی است که هرکس آن را در اختیار داشته باشد، به احتمال قوی سرکرده جهان در قرن ۲۱ خواهد بود.

اروپا در نقش شاهین ترازو

تصمیم اساسی تعیین کننده، که تاریخ در قرن ۲۱ چه روندی را انتخاب خواهد کرد، نه به عهده ایالات متحده آمریکا و نه به عهده روسیه است. منافع هر دو کشور به قدری مشخص و از نظر برنامه‌ای به قدری محدود است، که آن‌ها قادر نیستند به طور جدی مابین تالی‌های مختلف، گزینه‌ای انتخاب کنند.



روسیه احتمالاً هیچ‌گاه حاضر نخواهد شد از منافع خود، یعنی محسوب کردن جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی جزو منطقه طبیعی نفوذ خود، صرف‌نظر نماید. و همین‌طور برعکس، ایالات متحده آمریکا هم علاقه‌ای ندارد، آزادانه از سلطه خود در قاره اروپا- آسیا چشم‌پوشی کند. به همین خاطر تصمیم‌گیری در این «بازی بزرگ» باید به عهده بازیگری باشد که بتواند از امکانات مختلف موجود بهره‌گیری کند و واقعاً امکان انتخاب داشته باشد. تنها قدرت ژئوپولیتیکی که این مشخصات شامل حالش می‌شود، اروپاست.

اجرای طرح ژئوپولیتیکی پیشنهادی برژینسکی در رابطه با سلطه آمریکایی در قرن ۲۱ از هر لحاظ منوط به همکاری اروپاست. اگر جامعه اروپا از توسعه ناتو در شرق پشتیبانی نکند، نقشه استقرار سیستم امنیتی مورد نظر آمریکا که قاره اروپا- آسیا را در برگیرد ولی در عین حال زیر قیومیت ایالات متحده آمریکا باشد، غیرواقع‌بینانه می‌باشد. (...)

در نتیجه اروپا برای ایالات متحده آمریکا، یک یار بی‌بدیل است. ولی منافع اروپا برعکس در چندین مورد مهم با منافع ایالات متحده آمریکا اختلاف دارد. نسبت به وضعیت ژئوپولیتیکی خود، اروپا قادر است هم به همکاری ماوراء‌آتلانتیکی خود ادامه دهد و هم همکاری‌هایی خود را با شرق گسترش دهد. بهترین حالت برای تأمین منافع اروپا، سیاستی است که رابطه اروپا را هم با غرب و هم با شرق برقرار دارد. البته ایالات متحده آمریکا کوشش می‌کند، تا مثلاً از طریق ایجاد یک جنگ سرد نوین و به بازی گرفتن برخی از کشورهای شرق اروپا، از این نوع جهت‌گیری جامعه اروپا، جلوگیری به عمل آورد. اگر بروکسل نتواند دولت‌های لهستان و چک را مجاب کند، تا از

استقرار تأسیسات رادار و پرتاب موشک آمریکایی در کشور خود صرف نظر کنند، این سؤال مطرح خواهد شد که جامعه اروپا اصولاً چه نقش سیاسی و یا عملی ایفا می کند.

البته تجزیه و تحلیل ژئوپولیتیکی برژینسکی دارای منطق خود است و بسیار خوب متقاعد می کند. ولی با این حال نباید فراموش شود که همه پیش شرطهای این تجزیه و تحلیل اشتباه است. قاره اروپا- آسیا را مانند یک تخته شطرنج در نظر گرفتن، در نگاه اول ایده بسیار جالبی است. ولی مثل بسیاری از ایده های دیگر که ادعای تاریخی بودن داشت، پس از این که با دقت مورد بررسی قرار گرفت، از منظر معنوی توخالی و از نظر سیاسی خطرناک به نظر می رسد. جهان در سده ۲۱ چندقطبی و تنگاتنگ در هم تنیده و در نتیجه کوچک و آسیب پذیر گردیده است. بازی های قدرت ژئوپولیتیکی، که منطق بازی شطرنج را بر قاره ها منتقل می کنند، این واقعیت نوین را در نظر نمی گیرد و لذا لازم است که این نوع منطق ژئوپولیتیکی نسبی گردیده و مورد سؤال و بازبینی قرار گیرد.

به جای این که مبارزه قدرت ژئوپولیتیکی را تشدید کنیم، بهتر است که امروز آن شیوه فکری را تقویت سازیم که تمدن را در کل خود در نظر می گیرد. خیلی مهم تر از این که آیا قرن ۲۱، قرن آمریکایی، اروپایی و یا چینی است، این است که ما می خواهیم ادامه حیات نوع بشر را بر پایه کدام پیش شرطها تأمین کنیم. ایالات متحده آمریکا و دوران بوش با ایجاد گوانتانامو و «منطقه سبز بغداد» پیشنهادات خود را تاکنون مطرح کرده اند. باید صبر کرد و دید که آیا جانشین وی، حال هر کس که می خواهد باشد، قادر خواهد بود قدم در راه تمدن گرایانه و تصحیح بگذارد یا خیر. اما اگر کوشش آمریکا برای دستیابی به سلطه جهانی ادامه یابد، اروپا باید واکنش به خرج دهد. در مقام یار بی بدیل ایالات متحده آمریکا، تنها این «جهان پیر» است که می تواند از پشتیبانی ایالات متحده آمریکا سر باز زند.

و اروپا به خاطر حفظ تمدن بشری، باید به این کار دست یازد.

زیر نویس ها:

- ۱- زیگنیو برژینسکی، تنها قدرت جهانی، برلین ۱۹۹۷، ص ۳۰۷
- ۲- سخترانی ولادیمیر پوتین در کنفرانس امنیتی در مونیخ، ۱۰ فوریه ۲۰۰۷
- ۳- زیگنیو برژینسکی، شانس دوباره، نیویورک ۲۰۰۷
- ۴- **Keir A. Lieber and Darley G Press, The Rise of U.S.Nuclear Primacy in Foreign Affairs**
 ۲/۲۰۰۶، ص. ۴۲ تا ۵۴
- ۵- سیمور اچ. هرش: نقشه ایران، در نیویورکر، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶
- ۶- زیگنیو برژینسکی، شانس دوباره، نیویورک ۲۰۰۷، ص ۱۸۹
- ۷- ناومی کلاین، دکترین شوک، فرانکفورت ۲۰۰۷، ص ۳۰۳ تا ۳۶۴
- ۸- زیگنیو برژینسکی، شانس دوباره، نیویورک ۲۰۰۷، ص ۱۸۶ تا ۱۸۸
- ۹- نیال فرگوسون، جنگ بعدی جهان، در فورین افیرز، ۲۰۰۶/۵